

## متن پرسش

من شرح حال مختصری از خودم می‌گم شما منو راهنمایی کنید از بچگی واز زمانی خودم را شناختم این از خصوصیات من بود که همیشه در نوسان بودم مدتی با خدا مدتی دورا زخدا در بلیات از خدا کمک می‌خواستم تا رد می‌شدم دوباره طغیان می‌کردم این احساسات در من بود تا اینکه مدتی بود کلاس دوم دبیرستان بودم خیلی شهوت به من فشار می‌آورد در خیابان اگر صحنه ای میدیدم بی اختیار محتلم می‌شدم این حالت در من بود تا شبی در دعا از خدا خواستم که دست مرا بگیرد از آن لحظه به بعد انگار نوری اطاف من بود خواه نا خواه به سمت خوبی می‌رفتم نماز ونوافل را به جا می‌آوردم علاقه ام به مستحبات زیاد شده بود تا شبی برایم امتحانی پیش اومد پیش خودم گفتم الان کاررا انجام میدم وتوبه می‌کنم وپس از انجام گناه ان حالت از من برداشته شد ولی هنوز به معنویات علاقه داشتم همیشه همه چیز برایم نششانه خدا بود تلویزیون هرجا که می‌رفتم بحث مذهب بود واطلاعاتم زیاد می‌د نماز شبم ترک نمی‌شد همیشه در هیات بودم شبی برای نماز شب از خواب بیدار شدم دیدم از تمام این چیزها متنفرم و بدم میاد ناگفته نماند بارها از خدا فرصت خواستم ولی در همه رد شدم احساسات خیلی بدی بود روزی دوبا رجنب می‌شدم از خدا می‌ترسدم وناامید بودم می‌خواستم از خیابان رد شوم کلی با خدا شرط می‌بستم که زنده باشم نسبت به اطرافیان بدبین بودم در مجالس روزه عوض خوشحالی نوعی سرور به من دست میداد این حالات در من بود وبه کسی مهم نمی‌گفتم نکند بد تر شوم ناآرام شده بودم این حالت در من بود تا اینکه عاشق شدم خیلی به من مزه داد خلاصه اون حالت خوب را می‌خواستم دائم تجربه کنم ولی جور نمیشد روزی عاشق روزی فارق این حالات درمن بود تا ۲۴سالگی ترم اول دانشگاه دوباره عاشق شدم هربار عاشق میشدم ک.ئی آن فرد قلبم را پرکرده بود دیگه به هیچ چیز دیگه راضی نمی‌شدم ولی این نیز نافرجام بود تا ترم ۳ که عاشق شدم ولی با خدا شرط کردم که این اخریش باشه خلاصه هر لحظه علاقه بیشتر وزیادتر میشد در دانشگاه ناخودآگاه برخوردهائی پیش میامد که به این قضیه دامن می‌زد خلاصه من برای اینکه خودم را شبیه او کنم از همه چیز گذشتم حتی حاضر بودم بمیرم ولی اوباشد مریض که می‌شدم بایاد او آروم میشدم خلاصه شده بود بتی برای من در حد پرستش حدو دوسال است که من دیگر اورا ندیدم دراین مدت خیلی بهتر شدم ولی گاهی به سراغم میاد رد خواب ومن دوباره از خود بیخود میشوم ازدواج راب ه تاخیر می‌نداختم شاید فرجی شود ولی ته دلم راضی نمی‌شدم فقط فکر وخیال منو آروم می‌کرد الان همه معنویت برایم سواله همش با خدا لچ می‌کنم میگم منو به عشق نرسوند هرچند خودم عقلی قبول دارم ولی دلم چرکین است احساس می‌کنم پرده ای روی قلبم هست که

مدام منو تنگ تر میکنه ودر محاصره قرار میده اصلا هیچ انگیزه ای برای خوب شدن ندارمنمی دانم شاید طلسم شدم هرکاری میکنم نمی توانم فکرشو از سرم بیرون کنم گوئی مزگ من در این لجزه است شاید دل کندن از دنیا بریام سخته همیشه تا به مواقع حساس مانند ماه رمضان یا ایام دیگه می رسه نوعی بی حالی دارم وقتی رد شود تازه می فهمم چه کلاه گشادی سرم رفته خلاصه دیگه از اون حالات لذت عبادت خبری نیست زندگی شده باری به هرجهت می دانم راهی ندارم باید بسوزم وبساز

متن پاسخ

باسمه تعالی؛ علیک السلام: پیشنهاد می‌کنم جزوه‌ی «شرح سلوکی آیت‌الله بهجت»رحمة‌الله‌علیه» را که روی سایت هست مطالعه کنید. موفق باشید